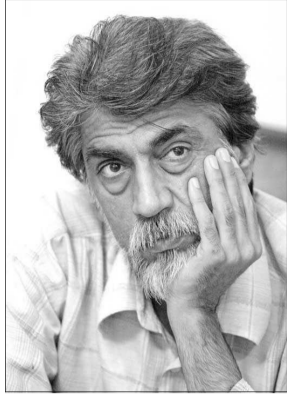

محمدعلی بهمنی

تا تو هستی و غزل هست دلم تنها نیست
 محرمی چون تو هنوزم به چنین دنیا نیست
 از تو تا ما سخن عشق همان است که رفت
 که در این وصف زبان دگری گویا نیست
 بعد تو قول و غزل هاست جهان را اما
 غزل توست که در قولی از آن ما نیست
 تو چه رازی که بهر شیوه تو را می جویم
 تازه می یابم و بازت اثری پیدا نیست
 شب که آرام تر از پلک تو را می بندم
 در دلم طاقت دیدار تو تا فردا نیست
 این که پیوست به هر رود که دریا باشد
 از تو گر موج نگیرد به خدا دریا نیست
 من نه آنم که به توصیف خطا بنشینم
 این تو هستی که سزاوار تو باز اینها نیست


قیصر امین پور

خسته ام از آرزوها ، آرزوهای شعاری
 شوق پرواز مجازی ، بالهای استعاری
 لحظه های کاغذی را، روز و شب تکرار کردن
 خاطرات بایگانی، زندگی های اداری
 آفتاب زرد و غمگین ، پله های رو به پایین
 سقفهای سرد و سنگین ، آسمانهای اجاری
 با نگاهی سر شکسته، چشمهایی پینه بسته
 خسته از درهای بسته، خسته از چشم انتظاری
 صندلی های خمیده، میزهای صف کشیده
 خنده های لب پریده ، گریه های اختیاری
 عصر جدول های خالی، پارک های این حوالی
 پرسه های بی خیالی، نیمکت های خماری
 رو نوشت روزها را، روی هم سنجاق کردم:
 شنبه های بی پناهی، جمعه های بی قراری
 عاقبت پرونده ام را، با غبار آرزوها
 خاک خواهد بست روزی، باد خواهد برد باری
 روی میز خالی من، صفحه ی باز حوادث
 در ستون تسلیتها ، نامی از ما یادگاری


فاضل نظری

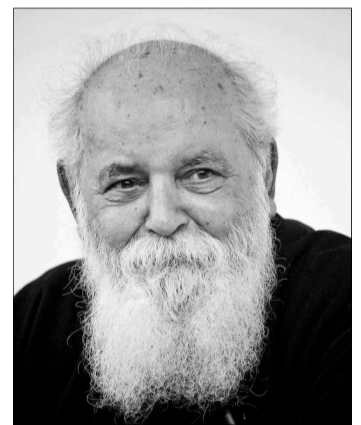
باز در خود خیره شو، انگار چشمت سیر نیست
 درد خودبینی است می دانه تو را تقصیر نیست
 کوزه ی در بسته در آغوش دریا هم تهی است
 در گل خشک تو دیگر فرصت تغییر نیست
 شیر وقتی در پی مردار باشد مرده است
 شیر اگر همسفره ی کفتار باشد، شیر نیست
 اولین شرط معلم بودن عاشق بودن است
 شیخ این مجلس کهن سال است اما پیر نیست
 در پشیمانی چراغ معرفت روشن تر است
 توبه کن! هرگز برای توبه کردن دیر نیست
 همچنان در پاسخ دشنام می گویم سلام
 عاقلان دانند دیگر حاجت تقصیر نیست
 باز اگر دیوانه ای سنگی به من زد شاد باش
 خاطر آینه ی ما از کسی دلگیر نیست


سیمین بهبانی

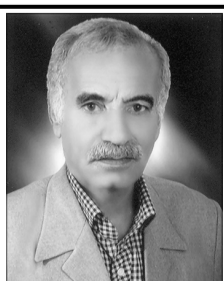
باور نداشتیم که چنین واگذاریم
 در موج خیز حادثه تنها گذاریم
 آمد بهار و عید گذشت و نخواستی
 یک دم قدم به چشم گهر ز گذاریم
 چون سبزه دمیده به صحرای دور دست
 بختم نداد ره که به سر پا گذاریم
 خونم خورند با همه گردنکشی کسان
 گر در بساط غیر، چو مینا گذاریم...


مسین پناهی

در انتهای هر سفر
 در آینه
 دار و ندار خویش را مرور می کنم
 این خاک تیره این زمین
 پاپوش پای خسته ام
 این سقف کوتاه آسمان
 سرپوش چشم بسته ام
 اما خدای دل
 در آخرین سفر
 در آینه به جز دو بیکرانه کران
 به جز زمین و آسمان
 چیزی نمانده است
 گم گشته ام ، کجا
 ندیده ای مرا ؟


امروز
هوشنگ ابتهاج

نه آغاز و نه انجام جهان است
 ای بس غم و شادی، که پس پرده نمان است
 گر مرد رهی ؛ غم مخور از دوری و دیری
 دانی که رسیدن هنر گام زمان است
 تو رهرو دیرینه سرمنزل عشقی
 بنگر که ز خون تو به هر گام نشان است
 آبی که بر آسود ، زمینش بخورد زود
 دریا شود آن رود که پیوسته روان است
 از روی تو دل کندم آموخت زمانه
 این دیده از آن روست که خونابه فشان است
 دردا و دریغا که در این بازی خونین
 بازیچه ایام دل آدمیان است...


منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر